شکاکیت و معرفت شناسی

عباسی، ولی الله

معرفت شناسی شاخه‏ای از فلسفه‏ است که به بررسی نحوه علم آدمی نسبت‏ به خودش و جهان خارج می‏پردازد و ملاک‏هایی برای سنجش میزان و ثاقت آن‏ عرضه می‏کند.برخی مورخان معتقدند که‏ اصلا فلسفه در زهدان معرفت شناسی‏ روییده است.حتی اگر این سخن درست‏ نباشد،نمی‏توان انکار کرد که مباحث‏ معرفت شناختی همواره از جذاب‏ترین و مهمترین مباحث فلسفی بوده است و بسیاری از فیلسوفان نامور و پر آوازه،قدرت‏ خود در حل معضلات پیچیده را با دست‏ و پنجه نرم کردن با آنها به نمایش‏ گذاشته‏اند.مقاله حاضر مسیر پیدایش و تکوین معرفت شناسی در یونان باستان را به همراه گوشه‏هایی از مجادلات فکری‏ فیلسوفان واقع‏گرا و شکاکان روایت‏ می‏کند.

امروزه«معرفت شناسی» ) ygolometsiPE (یا«نظریه معرفت» ) yroehT fo egdelwonk (که یکی از رشته‏های زیر مجموعه فلسفه است،به‏ درخت تنومندی تبدیل شده که شاخه‏های‏ بسیاری را در خود جای داده است.

از معرفت شناسی،تعریف‏های گوناگونی ارایه شده‏ است و همگان متفق القولند که نظریه معرفت به طور کلی‏ از باور،توجیه،اعتبار معرفت و منشأ و انواع آن بحث‏ می‏کند.(1)

چی شلمه(2)از آن به«علم توجیه باور»تعبیر کرده و دنسی(3)نیز چنین تعریفی ارایه کرده است:«معرفت‏ شناسی به مطالعه معرفت(معرفت پژوهی)و توجیه باور می‏پردازد.در دایره المعارف پل ادواردز«معرفت شناسی» این‏گونه تعریف شده است:«معرفت شناسی یا نظریه‏ معرفت شاخه‏ای از فلسفه است که به بررسی ماهیت و حدود معرفت،پیشرفت‏ها و مبانی آن می‏پردازد و قابلیت‏ اعتماد به ادعاهای معرفتی را می‏سنجد»(4)و موضوع آن، معرفت و شناخت به معنای وسیع کلمه است(معرفت‏ مطلق)،نه معرفت مقید و مضاف.

معرفت مضاف مانند معرفت عرفانی،معرفت دینی‏ و معرفت علمی،که جزو معارف درجه دومند،بر خلاف‏ معرفت شناسی عام و مطلق که معرفتی است درجه اول و پیشینی.غایت و هدف معرفت‏شناسی ارایه راههای‏ تحصیل معرفت و نیل به یقین است و روش آن هم عقلی‏ است.(5)

معرفت شناسی از پیشینه‏ای طولانی برخوردار است و می‏توان آن را به طور کلی در چهار مرحله دسته‏ بندی کرد:مرحله یونان باستان،مرحله قرون وسطا، مرحله دوره جدید و در نهایت،معرفت شناسی معاصر که تا این زمان نزدیک به ده مکتب را در برگرفته است. برخی از آنها عبارتند از:(6)«معرفت شناسی تکامل‏گرا» که میان معرفت و تحولات زیستی انسان ارتباط می‏بیند، «معرفت شناسی فمینیسم»که برای جنسیت فاعل‏ شناسایی ارزش قایل است و«معرفت شناسی ارزشی» که فرایند توجیه و معرفت را از طریق عملکرد صحیح‏ ارزش‏های عقلی و ظرفیت‏های مناسب محیطی بررسی‏ می‏کند،و نیز مکاتب دیگری نظیر«معرفت شناسی‏ علوم اجتماعی»یا«معرفت شناسی ژنتیک»که همگی‏ حکایت از گستردگی این علم در اواخر قرن حاضر دارند.

معرفت شناسی و شکاکیت در یونان باستان

نخستین فیلسوفان سنت فلسفی غرب-یعنی فلاسفه‏ پیش از سقراط-به معرفت شناسی توجه اساسی نداشتند؛ زیرا توجه‏شان بیشتر معطوف به عالم خارج بود و دغدغه‏ اصلی‏شان ماهیت و امکان تغییر و تغیر.مسأله ثبات و تغیر یکی از قدیمی‏ترین مسایل فلسفه است.تغییر پذیری‏ بعضی از امور طبیعی و دوام و استقرار بعضی از اوضاع و احوال ظاهرا ثابت،مورد نظر متفکران یونانی،که نخستین‏ ایشان طالس است،قرار گرفت.این متفکران در اولین‏ نظریات خود،کوشیدند تا هم جنبه ثبات و هم جنبه تحول‏ و تغیر را از طریق توصیف عالم بر حسب یک یا چند عنصر ثابت،که سازنده جنبه«واقعی»یا پایدار،تبیین کنند.(7)

هراکلیتوس و پارمنیدس؛تغیر و سکون(8)

هراکلیتوس(نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن پنجم‏ ق،م)،از نخستین فیلسوفان یونانی،قایل به تغیر بود.او می‏گفت:«هماهنگی ناشی از اضداد است»و از این آموزه‏ بدین نتیجه رهنمون شد که همه اشیاء در یک حالت جریان‏ و سیلان دایم‏اند و هر چیزی دایم در حال تغییر و حرکت‏ است.ارسطو نظریه هراکلیتوس را با این بیان توصیف‏ می‏کند:تمام چیزها در حرکتند؛هیچ چیز ثابت و ساکن‏ نیست.

در مقابل هراکلیتوس(قهرمان نظریه تغیر)،پارمنیدس‏ و شاگرد او،زنون،قرار گرفته‏اند که به«قهرمان نظریه‏ تغیر»معروفند.مرحوم شهید مطهری(ره)تفکر ایشان را چنین توصیف می‏کند:

«[اینها]حرکت را غیر اصیل می‏دانستند و منکر حرکت بودند؛یعنی این فلسفه را می‏توان تنها فلسفه‏ای‏ دانست که قایل به سکون و ثبات بود.»این دو مذهب‏ متقابل به نتایج مشابهی منجر شدند و سرانجام هر دو نفی‏ وجود و پدید آمدن مذهب سوفسطایی بود.یعنی مآل آن‏ دو یکی است:از یک سو،حاصل فلسفه هراکلیتوس‏ نظریه پروتاگوراس است که بر حسب آن،همه امور پیوسته‏ در تغیر است و هیچ چیز آنچه هست،نیست و حقیقت‏ نسبی است و انسان مقیاس و میزان همه امور است؛و از طرف دیگر،نظریه گورگیاس است که نتیجه فلسفه پارمیندس است و مشعر به این که وجود را اگر هم باشد، ما می‏توانیم بشناسیم؛زیرا میان این امر مطلق و ما،هیچ‏ نسبتی ممکن نیست و اگر هم بشناسیم،نمی‏توانیم آن را به عبارت درآوریم.»(9)

شکاکیت به مراحل و دوره‏های متعددی تقسیم‏ می‏شود و معرفت شناسی هم در پی آن،به مراحل‏ گوناگونی قابل تقسیم است؛زیرا هر«ناشناسایی»که در امکان معرفت اتفاق می‏افتد،شناسایی(امکان علم)را در پی دارد و از این رو،از آن جایی که شکاکیت عمدتا به‏ دو دوره مهم یونان باستان و دوره نوین تقسیم می‏شود، معرفت شناسی نیز به دو دوره مهم یونان باستان و دوره‏ جدید تقسیم می‏شود.البته هر کدام از این دو(شکاکیت و معرفت شناسی)خود مراحل گوناگونی را شامل‏ می‏شوند،ولی معمولا معرفت شناسی در مصاف با شکاکیت پدیدار گشته است.

جرقه شکاکیت» msicitPecS «

اولین شکی که در تاریخ فلسفه به ثبت رسیده،منسوب‏ به کسنوفانس کولوفونی است.او که در پایان سده ششم‏ و آغاز سده پنجم ق.م شهرت یافته بود و از نگرش علمی‏ مکتب«ملطی»تأثیر عمیقی گرفته بود،به نقد دیدگاههای‏ آن روزگار پرداخت و به عنوان منتقدی درخشان،مجال‏ ظهور یافت.کسنوفانس در باب امکان وصول به معرفت، نظری کاملا شکاکانه داشت و پی‏بردن به واقعیت جهان را و رای توانایی اندیشه بشری می‏پنداشت.«آوازه کسنوفانس‏ برای شکاکیت تمام عیارش نسبت به دین یونانی‏ است.»(10)می‏توان گفت:کسنوفانس با نزاع علیه احکام‏ عقل تامه،برای اولین بار،بذر شکاکیت را پاشید و بعدها همین بذر در آراء پیروان وی در حوزه فلسفی«الئا»از یک‏ سو،و در آراء هراکلیتوس و حوزه او از سوی دیگر،رشد کرد و بسط و تفصیل یافت و در نتیجه،به ظهور«سوفیسم» منجر شد که دوران اوج شکوفایی شکاکیت به شمار می‏آید.قبلا اشاره شد که هراکلیتوس قایل بود همه چیز در حال تغییر و دگرگونی است و این جمله او که«در یک‏ رودخانه نمی‏توان دو بار شنا کرد»در واقع،اشاره به همین‏ مطلب است و از این سخن او نتیجه شکاکانه گرفته شد که‏ اگر همه چیز در حال تغیر است،پس نمی‏توان نسبت به‏ واقعیت،معرفت پیدا کرد؛چون تغییر مانع از حصول‏ علم به چیزی می‏شود.متعاقب آن،کراتیلوس به این نتیجه‏ رسید که«ما حتی یک دفعه هم نمی‏توانیم در رودخانه شنا کنیم؛چرا که ما و رودخانه هر دو در حال تغییریم»این‏ سخن نیز به«شکاکیت عام‏تری»منجر شد.(11)

هر چند تمام سوفیست‏ها یک نظر نداشتند،اما نکته‏ محوری در گفته‏های همه آن‏ها و شاید اساس حکم‏شان، همین باور به دگرگونی مدام و«شدن»بود و همه آنان نتیجه‏ می‏گرفتند که دانایی یا معرفت یقینی ممکن نیست.اگر همه چیز در حال«شدن»باشد،پس همه چیز،هم هست‏ و هم نیست.شناخت ما از چیزها چندان نسبی،و نتیجه‏ ادراکی چنان لحظه‏ای و سخت گذراست که نمی‏شود از شناخت عینی و«ابژکتیو») evitcejbO (یاد کرد و به‏ همین دلیل،راه رسیدن به ادراکی مشترک بسته است.(12) در واقع،بنیان و اساس حکم سوفسطاییان بر هستی شناسی‏ \*در سنت فلسفی غرب، معرفت شناسی عمدتا با سقراط آغاز می‏شود.فیلسوفان پیش از سقراط عموما به عالم خارج‏ توجه داشتند و مساله محوری‏ برای آنها ثبات و تغییر عالم‏ بوده است.

هراکلیتوس استوار بود و افلاطون هم پایه اصلی این‏ نظریات را همین امر قدیمی فلسفه هراکلیتوس می‏دانست.

سوفیسم) msihpoS

فلسفه پیش از سقراط،حول محور هستی شناسی‏ (آنتولوژی)می‏چرخید.مباحث معرفت شناسی هم‏ بندرت در حاشیه فلسفه مطرح می‏شد؛چرا که امکان‏ معرفت،پیش فرض مهم فیلسوفان آن زمان بود.اولین‏ گروهی که در«معرفت مطابق با واقع»شک کردند، سوفسطاییان یونان باستان(500 ق.م)بودند که بیش از هر مکتب و تفکری،در رشد و پیشرفت شکاکیت،نقش‏ ایفا کردند و بر همه دوره‏های بعد از خود تأثیرات مهمی‏ به جا گذاشتند و عامل پدید آمدن کهن‏ترین نظریات درباره‏ شناسایی و معرفت در یونان باستان شدند.«سوفسطاییان‏ نه تنها در تاریخ فلسفه یونان،بلکه در تاریخ اندیشه جهان‏ نقش بسیار مؤثری داشته‏اند.»(13)

در واقع،سوفیسم(شکاکیت)را هم از این جهت که‏ عامل پدید آمدن مباحث معرفت شناسانه در یونان باستان‏ شد و هم از این جهت که بر شکاکیت پسین خود تأثیر گذار بود،می‏توان عالم پیدایی،پایایی و پویایی معرفت شناسی‏ دانست.

حیات سوفسطاییان(یا به قول آریستوفانس، «دانشمند دروغین»،«درازمویان تنبل»و«شاعران‏ غزل سرا»)همزمان با تنوع و تکثر اندیشه‏ها و «نسبیت گروی فرهنگی»بود که«به موجب ارتباط گسترده‏ یونانیان یا تمدن‏های کهن‏تری پدید آمده بود که در دوره‏ شرق گروی(قرن هشتم و هفتم ق.م)شروع شد»و سوفسطاییان با بینش‏های نظری کاملا متفاوتی روبه‏رو بودند و در بین خودشان هم از وحدت و انسجام فکری‏ برخوردار نبودند.ایشان در یک دیدگاه معرفت شناختی‏ (شکاکیت)اشتراک داشتند که بر اساس آن،معرفت فقط نسبت به فاعل شناسایی می‏تواند تحقق یابد و واقعیتی‏ خارج از«واقعیت ذهنی») evitcejbuS yitlaeR ( وجود ندارد.

همه سوفیست‏ها هنرمندان سخنور ماهری بودند و آن‏ را به شاگردانشان تعلیم می‏دادند.بخشی از تعلیم‏ سخنوری این بود که به شاگرد یاد می‏دادند،هر دو طرف‏ یک مسأله را با موفقیت یکسان به اثبات برساند.

عوامل پیدایش سوفیسم(14)

1)پیش از سوفسطاییان،در زمینه منشاء و چیستی‏ جهان و مسأله تغییر و حرکت،آراء و نظریات ضد و نقیض‏ عرضه شد.برخی بر این نظر بودند که اصل جهان از آب‏ است؛برخی دیگر اصل آن را آتش می‏دانستند و....، و هیچ کدام نمی‏توانست با دلیل قاطعی،دیگری را از صحنه خارج کند.

این امر به تدریج،در بین مردم منجر به سردرگمی و شک و تردید شد و زمینه را برای پیدایش سوفسطاییان‏ فراهم کرد.

2)فلاسفه پیش از سقراط در این وجه مشترک بودند که نباید به«حس»اعتماد کرد و معتقد بودند که حس«نمود» جهان را نشان می‏دهد و«بود»جهان به واسطه حس، دریافتنی نیست.از سوی دیگر،همه معلومات و علوم‏ متعارف از راه حس به دست می‏آیند،در حالی که مبنای‏ معلومات ما(یعنی حس)غیر قابل اعتمادند و در نتیجه، این امر موجب پدید آمدن حالت شک در بین مردم یونان‏ شد.

3)جامعه یونان پیش از ظهور سوفسطاییان یک جامعه‏ بسته بود و با فرهنگ‏ها و ملل دیگر ارتباط نداشت و به‏ خاطر همین،گمان می‏کردند که هر چیزی که آنها واجد آن هستند،در دنیا هم همان چیزها وجود دارد؛دین همان‏ دینی است که ما داریم،آداب و رسوم همان است که ما عمل می‏کنیم و...

همین که مرزهای این جوامع باز شد و با فرهنگ‏های‏ غیر بومی از قبیل تمدن‏های ایرانی،بابلی و مصری آشنا شدند و این آشنایی فرهنگ یونان را در معرض شک و شبهه‏ قرارداد،نوعی«تنوع فرهنگی»(15)به وجود آمد.

البته باید توجه داشت که عامل اول و دوم در ادراکات‏ نظری یا به عبارت دیگر،در واقعیت‏ها) stcaF (تأثیر گذاشت؛یعنی چه اموری چگونه هستند و چگونه نیستند؟

عامل سوم در ادراکات عملی یا به عبارت دیگر،در ارزش‏ها) seulav (تأثیرگذار بود؛یعنی چه اموری‏ چگونه باید باشند و چگونه نباید باشند؟البته سوفسطاییان‏ بیشتر توجه‏شان بر ویرانی ارزش‏ها بود و به همین دلیل، بیشترین منفوریت را در جامعه خودشان پیدا کردند.

سوفسطاییان قدرت عجیبی در استدلال داشتند،به‏ طوری که می‏توانستند در مورد یک موضوع،هم بر آن‏ استدلال کنند و هم علیه آن و شاگردان خود را طوری‏ پرورش می‏دادند که بتوانند هر چیزی را هم بستایند و هم‏ تقبیح کنند.معرفت شناسی آنان حول این سخن‏ می‏چرخید که«آنچه بر تو پدیدار می‏شود،برای تو هست‏ و آنچه بر من پدیدار می‏شود،برای تو هست»و هیچ کس‏ نباید با دیگری مخالفت کند.

ژان وال،مؤلف کتاب«بحث در ما بعد الطبیعی»، بسیاری از استدلال‏های سوفسطاییان را ناشی از تقابلی‏ (تعارضی)می‏داند که یونانیان بین اندازه‏های کیفی و مفاهیم مربوط به آن‏ها از یک سو و وسایل و راههای‏ اندازه‏گیری کمی از سوی دیگر احساس می‏کردند.(16)

این تعارض عقلی را که موسوم به تعارض اندازه است، می‏توان چنین تبیین کرد که از چه موقعی اختلاف در کمیت‏ باعث اختلاف در کیفیت می‏شود؟همین مساله است که‏ به صورت مغالطات مربوط به«تل سنگ ریزه و مردطاس» دستاویز سوفسطاییان و شکاکان یونان برای نقی امکان علم‏ شده؛بدین صورت که اگر از یک تل یا یک توده‏ سنگ ریزه،دانه دانه سنگ ریزه‏ها را برگیریم؛دقیقا از چه‏ موقع،یعنی با برداشتن کدام سنگ ریزه،دیگر اطلاق تل‏ یا توده بر آن درست نخواهد بود.یا اگر از سر پرمویی، کندن مو را شروع کنیم و همچنان ادامه دهیم،با کندن‏ کدام تار مو،آن کله را نه پر مو،بلکه کچل یا طاس خواهند خواند؛به عبارت دیگر،حد فاصل بین پر مویی و کچلی، و مو داشتن و نداشتن،،کدام تار مو است همچنین است‏ وجه تمایز میان کوسه و ریش پهن و نظایر آنها(این مغالطه‏ در منطق،«مغالطه سراشیبی لغزنده»نامیده می‏شود.)(17)

چهره‏های معروف سوفیسم

سوفیسم،چهره‏های شاخص و بارزی دارد که در بین آنها دو چهره پروتاگوراس و گورگیاس از شهرت‏ بیشتری برخوردارند.پروتاگوراس(18)قوی‏ترین و مشهورترین اندیشمند سوفسطاییان بود.برخی وی را پیرو«ذهن‏گرایی افراطی»دانسته‏اند که بر اساس آن،هیچ‏ واقعیتی مستقل،در ورای«نمودها»وجود ندارد؛هیچ‏ تفاوتی میان بود و نمود نیست؛هر یک از ما داور اعتقادات خویش است؛آنچه بر من نمودار می‏شود برای‏ من است و هیچ کس نمی‏تواند بگوید شناختی که دیگری‏ دارد،باطل است.پروتاگوراس سخن معروفی دارد که‏ براساس آن،انسان را میزان و معیار همه چیز می‏داند:«انسان مقیاس همه چیز است؛مقیاس هستی‏ چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که‏ نیست.»(19)افلاطون در رساله«ته‏ته تئوس»سخن او را چنین تفسیر می‏کند:«مقصودش این است که همه چیز برای من چنان است که بر من نمودار می‏شود و برای تو چنان هست که بر تو نمودار می‏شود؛زیرا من و تو هر دو آدمی هستیم.»(20)

دیوگنس لائه‏تیوس،که ما امروز بخش مهمی از اطلاعات خود در مورد سوفیست‏ها را مدیون کتاب او هستیم،گفته بود که پروتاگوراس همواره از منش‏ دوگانه‏ای سخن یاد می‏کرد،یعنی هر گزاره را گشاینده‏ دو امکان متضاد می‏دید.شماری از شارحان و مفسران‏ معنای این گفته را در اشاره به معنای باطنی کلام و سخن‏ جست و جو کردند.آشکار است که پروتاگوراس در پی‏ شرح ناهمخوانی‏ها بود،و این نکته را در مورد زبان و سخن نیز دنبال می‏کرد.او می‏گفت همان طور که مکان‏ همسان وجود ندارد،زمان همسان(یعنی زمانی که دارای‏ همخوانی درونی باشد)نیز یافت نمی‏شود.معنای ساده‏ این گفته چنین است:بر هر کس زمان دگرگونه می‏گذرد. این دگرگون دیدن و متفاوت زیستن بنیان تراژیک زندگی‏ است.گزینش میان عناصر ناهمخوان کنش تراژیک‏ است.

همان‏طور که میان قانون خدایی و قانون برآمده از زندگی زمین همخوانی وجود ندارد،و این پایه تراژدی‏ است.میان ادراک آدمیان از زندگی،زمان،و از آنچه‏ پس از مرگ رخ خواهد داد،نیز همخوانی وجود ندارد. ناهمخوانی قانون هر فراشد دگرگونی است.(21)

دومین فرد برجسته نسل اول سوفسطاییان گورگیاس‏ است.پایه و اصل اشتغالات خطابی وی،فلسفه‏ نسبی گرایانه‏ای بود که با فلسفه پروتاگوراس تفاوت‏ چندانی نداشت.(22)او قایل بود که:

الف)چیزی به نام واقعیت وجود ندارد؛ب)و اگر هم وجود می‏داشت،ناشناختنی بود؛ج)و اگر هم‏ شناختنی باشد،ناگفتنی است(23)(غیر قابل انتقال است.)

موقعیت گورگیاس میان سوفیست‏ها بسیار خاص‏ بود،زیرا او راه مکالمه را بسته می‏دید،و تندرو و آشتی‏ ناپذیر بود،و تا آنجا پیش می‏رفت که می‏گفت چیزی‏ وجود ندارد،اگر هم چیزی وجود می‏داشت قابل شناخت‏ نبود،اگر هم قابل شناخت بود.این شناخت قابل انتقال‏ نبود.در حالی که پروتاگوراس،معتقد بود که«همه‏ می‏توانند درست بگویند»،گورگیاس می‏گفت:«همه‏ نادرست می‏گویند»،و می‏افزود حقانیت هیچ قانون و حکم اخلاقی ثابت شدنی نیست.فرد در پی مفاهیمی که‏ به گمانش درست می‏آید می‏رود،اما نمی‏تواند صحت‏ آنها را اثبات کند.(34)

ادله و شواهد سوفسطاییان

سوفسطاییان بیشتر از دوران مباحث خود را توجیه‏ می‏کردند:

1-خطاب حواس.

2-تعارضات عقل.

1-ما در حواس پنجگانه خود،خطاهای فراوانی را می‏یابیم.پس با وجود این خطاها،احتمال این که در مواردی هم گمان می‏کنیم دچار خطا نشده‏ایم،واقعا خطا کرده باشیم،غیر قابل دفع خواهد بود.در این صورت به‏ طور منطقی می‏توان در هر چه به حس ما درمی‏آید،شک‏ کرد.

2-بسیاری اوقات ما برای اثبات چیزی برهان‏ آورده‏ایم و بعد به خطای خود پی‏برده‏ایم،یا به دلیل این‏ که در بعضی اوقات می‏توانیم به نفع دو طرف که نقیض‏ هم هستند برهان اقامه کنیم،احتمال این که تمام برهان‏های‏ عقلی به همین صورت باشند وجود دارد و همین امر باعث‏ سلب یقین از همه معلومات عقلی می‏گردد.

لازم به ذکر است که این توجیهات عین سخنان آنها نیست،بلکه از مدعیات آنها استفاده می‏شود.(25)

این شکاکیت نسبت به معرفت،سرآغاز معرفت شناسی-به تعبیر موسوم آن-واقع شد؛تعبیری‏ که بنابر آن،در توجیه این ادعا کوشش می‏شود که معرفت‏ امری ممکن است و سهم حواس و عقل در اکتساب آن‏ قابل ارزیابی.(26)نخستین فیلسوفی که در برابر موج‏ سهمگین شک‏گرایی واکنش نشان داد،سقراط حکیم‏ بود.نقد اصلی سقراط به سوفیسم در مکالمه ته‏ته تئوس‏ یافتنی است.

نقد سقراط بر شکاکیت پروتاگوراس

مهمترین چالش که شکاکیت و نسبی گرایی معرفتی

\*سوفسطاییان معتقدند که‏ دیدگاههای رقیب هر یک به نوبه‏ خود بهره‏ای از حقیقت و درستی‏ دارند و میان آنها داوری نمی‏توان‏ کرد.

(پروتاگوراس)با آن مواجه است،اشکال«تهافت» ( ecnereholcni )[ عدم انسجام‏]است.(27)سقراط، بنا به نقل افلاطون،براهینی علیه دیدگاه پروتاگوراس اقامه‏ می‏کند که دو مورد از آنها اهمیت ویژه‏ای دارند.در برهان‏ اول،بر فرض پذیرش دیدگاه پروتاگوراس،توجیه سخنان‏ وی زیر سؤال می‏رود:

«اگر باوری که هر کس در نتیجه ادراک حسی بدست‏ می‏آورد برای خود وی،حقیقت و درست باشد و هیچ کس‏ نتواند درباره تجربه‏های دیگران داوری کند و تصورات و باورهای آنها را بیازماید و به درستی و نادرستی آنها حکم‏ کند و نیز اگر هرکس تنها به باورهای خود قناعت ورزد و آنها را حقیقت بشمارد،پس در این صورت چگونه‏ می‏توانیم بپذیریم که پروتاگوراس دانشمندی یگانه است‏ که حق دارد به دیگران درس بدهد و مزد کلان بگیرد و ما مردمانی نادانیم که باید در برابر او سر فرود آوریم و در حلقه شاگردانش در آییم؟مگر هر کس،مقیاس دانش خود نیست؟اگر مضمون کتاب«حقیقت»نوشته پروتاگوراس‏ را به راستی حقیقت تلقی کنیم،آنگاه هرگونه بررسی و آزمون عقاید و برداشت‏های دیگران،نمایشی مزخرف و ملال‏آور از حماقت خواهد بود،چه بنابر آن است که رأی‏ و عقیده هر کس درست شمرده شود...»(افلاطون‏ 1961: a 162)

در اینجا سقراط نخستین روایت از اشکال تهافت را مطرح می‏سازد:«پروتاگوراس با بررسی و آزمون عقاید و برداشت‏های دیگران مواجه است یعنی وی درگیر ارزیابی تضمین و توجیه دعاوی معرفتی است،اما دیدگاه‏ وی ادای این وظیفه را مشکل بلکه ناممکن می‏سازد زیرا اگر نظر وی درست شمرده شود آنگاه امکان ندارد که هیچ‏ دیدگاهی از«آزمون»کفایت(28)ناکام بیرون آید.یا بتوان‏ حکم به ناموجه بودن آن صادر کرد.زیرا فرض بر آن است‏ که تمام دیدگاههای رقیب،هر یک به نوبه خود از درستی‏ و حقیقت برخوردارند.اگر معرفت،نسبی باشد آنگاه‏ وظیفه داوری کردن درباره دعاوی معرفتی،بی‏معنا خواهد بود.

اگر تزوپروتاگوراس درست باشد لازمه‏اش عدم امکان‏ درستی آن است زیرا خود مفهوم درستی را ابطال کرده‏ است.

از این رو،نسبی گرایی پروتاگوراسی به«تناقض ذاتی» ( gnitaefed-fles )مبتلا است-یعنی اگر درست باشد، آنگاه ممکن نیست که درست باشد-و از این رو،دچار اشکال تهافت است.در اینجا،استدلال نخست برای‏ اشکال تهافت را برهان rnvu (29)می‏نامیم: نسبی گرایی دچار اشکال تهافت است زیرا اگر درست‏ باشد خود مفهوم درستی ابطال می‏شود و در این صورت، نسبی‏گرایی نمی‏تواند درست باشد.

برهان دوم تهافت بر این دیدگاه پروتاگوراس متمرکز است که تمام عقاید برای معتقدان به آنها درست‏اند؛و در نتیجه،هیچ اعتقادی را نمی‏توان نادرست قلمداد کرد. (به تعبیر دیگر،تفکر هیچ کس،غلط نیست).

سقراط استدلال می‏کند که این نظر نیز نمی‏تواند درست باشد و در واقع،مبتلا به تناقض ذاتی است.در اینجا استدلال سقراط بر پدیده«عقاید متعارض»،(30) استوار است.فرض کنید شخص a گزاره P را باور داشته‏ باشد.شخص b ،«عدم- P »را.پروتاگوراس می‏پذیرد که گزاره P برای a درست است و از دید b نادرست. بنابر این،گزاره P برای برخی،درست و برای برخی، نادرست است.اینک فرض کنید P گزاره‏ای باشد که‏ بیانگر نسبی گرایی پروتاگوراس است.در این صورت، نسبی گرایی پروتاگوراس برای همه کسانی که آن را باور ندارند نادرست خواهد بود و صرفا برای شمار اندکی که‏ آن را باور دارند(شاید فقط خود پروتاگوراس)درست‏ می‏باشد:

«اگر فرض کنیم او[یعنی پروتاگوراس‏]انسان را مقیاس همه چیز نشمارد و دیگران نیز چنین اعتقادی نداشته‏ باشند-که در واقع نیز معتقد نیستند-آنگاه کتابی که او به‏ نام«حقیقت»نگاشته است،برای هیچ کس،بهره‏ای از حقیقت ندارد.ولی اگر خود به این سخن معتقد باشد و دیگران آن را باور نداشته باشند،در این صورت تصدیق‏ می‏کنید که احتمال نادرستی آن،بسیار بیشتر از احتمال‏ درستی خواهد بود-درست به همان میزان که شمار کسانی‏ که بدان معتقد نیستند بسیار بیشتر از کسانی که به آن اعتقاد دارند.»(افلاطون 1961: a 170- a 171)

سقراط در اینجا در صدد است تا وخامت موقعیت‏ پروتاگوراس را نشان دهد زیرا پروتاگوراس ناچار است‏ اعتراف کند بر اساس دیدگاه وی،نظر مخالفانش مبنی بر اینکه:«دیدگاه پروتاگوراس،نادرست است»؛سخنی‏ درست به شمار می‏آید.

بنابر این،بر اساس شیوه دوم استدلال سقراط، نسبی گرایی پروتاگوراس مبتلا به تناقض ذاتی است و از این رو،اشکال تهافت برآن وارد است.در اینجا این‏ استدلال دوم را برهان fbsn (31)می‏نامیم:

«نسبی گرایی دچار اشکال تهافت است زیرا بر اساس‏ آن،تمام باورها و عقاید،درست‏اند اما بر فرض وجود باورهای متعارض،برخی باورها لزوما نادرست‏اند که در این صورت،نسبی گرایی نمی‏تواند درست باشد.»

(1)محمد تقی فعالی،در آمدی بر معرفت شناسی دینی و معاصر،ص 29(انجمن معارف).

(2)ر.ک:چی شلم،نظریه معرفت،ترجمه حمید دهباشی.

(3)- ycnad , na noitcudoretni ot . j 1. yraroPmetnoc ygolometsiPe , P

(4)-دیوید.و.هاملین،تاریخ معرفت شناسی،ترجمه شاپور اعتماد(این اثر بخشی از دایرة المعارف فلسفی پل ادواردز است).

(5)و(6)-ر.ک:محمد تقی فعالی،پیشین،بخش اول

(7)ر.ک:ریچارد پاپکین و آوروم استرول،کلیات فلسفه، ترجمه سید جلال الدین مجتبوی،ص 260.

(8)-ر.ک:دیل هالینگ،مبانی و تاریخ فلسفه غرب،ترجمه‏ عبد الحسین آذرنگ،ص 78/ریچارد پاپکین و آوروم‏ استرول،متافیزیک و فلسفه معاصر،ترجمه سید جلال الدین‏ مجتبوی،ص 139/ژان وال،بحث در ما بعد الطبیعه؛ ترجمه یحیی مهدوی.

(9)ژان وال،پیشین،ص 116.

(10)دیل هالینگ،پیشین،ص 76.

(11)عباس عارفی،«سیمای شک و یقین»،ذهن ش 1،ص‏ 80.

(12)بابک احمدی،کتاب تردید،(نشر مرکز)،ص 112.

(13)ر.ک:دبلیو،کی.سی،گاتری،تاریخ فلسفه یونان، ج 10 و 11،ترجمه مهدی قوام صفری

(14)مصطفی ملکیان،تاریخ فلسفه غرب،ج 1/محمد تقی‏ فعالی،پیشین،ص 115

(15)ر.ک:لارنس سی.بکر،تاریخ فلسفه اخلاق غرب، ترجمه گروهی از مترجمان،ص 17

(16)ژان وال،پیشین،ص 309 و 470.

(17)علی رضا قانمی‏نیا،مغالطات و تفکر نقدی(در دست‏ انتشار)

(18)دبلیو،کی.سی.گاتری،پیشین(سوفسطاییان 1 و 2).

(19)کاپلستون،تاریخ فلسفه غرب،ج 1،ص 106/ دبلیو،کی سی گاتری،پیشین ج 11،ص 45.

(20)ارسطو،ما بعد الطبیعه(متافیزیک)،ترجمه محمد حسن‏ لطفی،ج 1،ص 144./ر.ک:بابک احمدی پیشین، ص 116.

(21)بابک احمدی،پیشین،ص 114-115.

(22)یحیی مهدوی،شکاکان یونان

(23)کاپلستون،پیشین،ص 112.و دبلیو گاتری،ج 11، ص 70-73/لارنس سی‏بکر،پیشین،ص 116.

(24)بابک احمدی،پیشین،ص 126.

(25)حسن معلمی،نگاهی به معرفت شناسی در فلسفه‏ غرب،ص 18 و 19

(26)دیوید هاملین،تاریخ معرفت شناسی،ص 2

(27)در این قسمت از منبع زیر استفاده شده است:پیروز فطورچی،«نسبی گرایی پروتاگوراس و روایت‏های جدید آن» ذهن،ش 5،ص 94-97

(28) tset fo ycauqeda

(29)تلخیص senimrednu eht yrev noiton fo ssenthgir (به معنای ابطال خود مفهوم درستی)

(30) snoiniPo gnitcilfnoc

(31)تلخیص ylirassecen emos sfeileb era eslaf (یعنی باورها لزوما نادرستند.)